بنیان‌های اندیشه سیاسی -۳۷

انسان سیاسی؛ سیاست انسانی

دکتر حمید عضدانلو

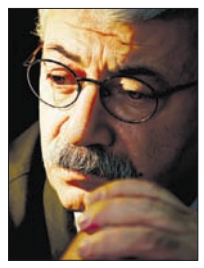

جان لاک در دیدگاه سیاسی خود، برخلاف دیدگاه فلسفی‌اش، معتقد است انسان در وضع طبیعی پی می‌برد که دارای حقوقی است و به طور کلی به این حقوق احترام می‌گذارد و آنها را رعایت می‌کند. به عبارت دیگر، ظاهراً لاک نمی‌گوید که ما از طریق تجربیات حسی به چنین حقوقی پی می‌بریم، بلکه معتقد است ما مستقیماً و بدون واسطه حقوق طبیعی را درک می‌کنیم و ظرفیت عقلانی مان حکم می‌کند که باید حقوق دیگران را نیز در وضع طبیعی رعایت کنیم و به آنها احترام بگذاریم.

اندیشه‌های سیاسی جان لاک را می‌توان در رساله دوم درباره حکومت جست‌وجو کرد. وی این رساله را با تشریح شرایط انسان در وضع طبیعی آغاز می‌کند. لاک نیز مانند هابز، بررسی خود را با این فرضیه آغاز می‌کند که انسان پیش از ورود به جامعه مدنی در وضع طبیعی زندگی می‌کرده است. از نظر هر دو این متفکران، وضع طبیعی وضعیتی است که انسان پیش از بستن قرارداد اجتماعی و برپایی حکومت در آن زندگی می‌کرده است. لاک معتقد است در چنین وضعی انسان درصدد حفظ جان و مال خود برمی‌آید و متوجه می‌شود که باید رعایت جان و مال دیگران را نیز بکند. از دید او: وضع طبیعی دارای قانونی طبیعی است که آن را کنترل و هدایت کرده و همه را به رعایت آن وامی‌دارد. این قانون که همان عقل است، به همه انسان‌ها که با آن مشورت می‌کنند می‌آموزد هر کس مستقل است و همه با هم برابرند و هیچ کس نباید به زندگی، سلامت، آزادی یا دارایی دیگران آسیبی برساند زیرا همه انسان‌ها آفریده و مخلوق یک سازنده و فرزانه مطلق و خدمتگزار یک پیشوا و فرمانروا هستند، و برای اجرای اوامر او به دنیا آمده‌اند...[1]

برخلاف جان لاک، توماس هابز فرض را بر این می‌گذارد که انسان در وضع طبیعی هیچ احساس وظیفه‌ای نسبت به دیگران ندارد. به عقیده او: «وضع انسان حالت جنگ همه علیه همه است، که در این حالت هر کس تابع عقل خویشتن است و می‌تواند برای صیانت حیات خود در مقابل دشمنان خویش از هر چیزی که در آن کار مفید افتد، بهره جوید.

در نتیجه، در چنین وضعی همه آدمیان نسبت به هر چیزی حتی نسبت به جسم و جان یکدیگر حق دارند.»[2]

آنچه هابز سعی در کشفاش دارد، قانون و مقرراتی است که در پس این حالت انسانی نهفته است. او با تمایز قائل شدن میان تاریخ و علم، میان تاریخ انسان و تاریخ علم نیز تمایزی قائل می‌شود و قصد دارد تاریخ انسان و تاریخ علم را به تاریخ طبیعی تقلیل دهد. هابز به دنبال راهی است که از طریق آن بتوان تمایز میان تاریخ انسان و تاریخ طبیعی را از میان برداشت. او مسائل پیچیده و تو در تو را به مسائل ابتدایی و پایه‌ای تقلیل می‌دهد. نزد وی، انسان تجلی پیچیده‌ای است از ماده در حال حرکت. انسان طبیعی ذاتاً در بند خواسته‌های خود است و تنها چیزی که یک شخص می‌تواند بداند آگاهی باطنی خود اوست. در وضع طبیعی، افراد واقعاً از دنیای خارج بی‌خبر هستند و نسبت به آن بیگانه‌اند و زمانی که نسبت به انسان‌هایی آگاه می‌شوند که در پیرامون‌شان هستند، به شدت یکه می‌خورند. در واقع، با کسب آگاهی نسبت به دیگر افراد، انسان طبیعی هابز از تنهایی خارج می‌شود. انسان هابز به تدریج متوجه می‌شود که دیگر انسان‌ها یکدیگر را می‌کشند. او همچنین متوجه می‌شود که این افراد، از جمله خود او، برای زنده ماندن بیش از هر چیز به دنبال کسب قدرت، تسلط، کنترل و اندوختن هستند. به عقیده هابز، عامل اصلی در وضع طبیعی، قدرتی است که فرد در جست‌وجوی آن است تا بتواند توسط آن جلوه‌گری کند، یا در تلاش برای بزرگ جلوه دادن و حفظ موقعیت خود در برابر مرگ از آن استفاده کند.

انسان هابز ذاتاً سیری‌ناپذیر است و نمی‌تواند به دستاوردهای اولیه قدرت خود اکتفا کند. امنیت برای چنین انسانی زمانی حاصل می‌شود که آنچه را دارد بسط و توسعه دهد. این به آن معناست که در همه انسان‌ها گرایشی کلی وجود دارد که همان «ولع ناآرام و دائمی قدرتی پس از قدرت دیگر است که تنها با مرگ به پایان می‌رسد».[3] به نظر می‌رسد تا زمانی که فرد نسبت به عامل مقابله‌کننده با چنین خواستی، یعنی ترس از کشته شدن قهرآمیز و ناگهانی، آگاه نشود حدی برای این طلب همیشگی و ناآرام قدرت وجود ندارد.

... اگر دو نفر خواهان یک چیز باشند، چیزی که به هر حال هر دو نمی‌توانند از آن بهره‌مند شوند، دشمن یکدیگر می‌شوند و در راه پایان بخشیدن به این دشمنی، که عمدتاً همان حفظ و نگه داشت خود و گاهی اوقات فقط حفظ نفس است، هر دو تلاش می‌کنند یکدیگر را از میان بردارند یا مطیع خویش سازند. به همین دلیل است که شخص متجاوز باید از قدرت و مقاومت شخص واحد دیگری هراسناک باشد. اگر یکی از آن دو منصب و جایگاه امن و آسوده‌ای برای خود ایجاد کند یا داشته باشد و از آن بهره‌برداری کند، ممکن است دیگران نیروهای خود را یکپارچه کنند تا اموال آن کس را بگیرند و او را نه‌تنها از حاصل کارش بلکه از حیات و آزادی‌اش نیز محروم سازند و چنین مهاجمی خود نیز در معرض خطر مشابهی قرار می‌گیرد.[4]

پی‌نوشت‌ها:

۱- جان لاک، رساله‌ای درباره حکومت: با مقدمه‌هایی از کارپنتر و مکفرسون، ترجمه حمید عضدانلو، نشر نی، چاپ اول، ۱۳۷۸، فصل دوم، شماره ۶

2-T. Hobbes, Leviathan, edited by Michael Oakeshott with and introduction by Richard S. Peters, New York: Collier Books, 1962, p. 103

این کتاب توسط دکتر حسین بشیریه به فارسی برگردانده شده است. نگاه کنید به: توماس هابز، لویاتان: ویرایش و مقدمه از سی. بی. مکفرسون، ترجمه حسین بشیریه، نشر نی، ۱۳۸۰

2-Ibid., p. 80

3-T. Hobbes, Leviathan, op.cit., p.98-99

سیر تاریخی بنیان‌های معرفت‌شناختی نظریه تاویل

هرمنوتیک و تفکر انضمامی

ترجمه: حسین یاسری

واژه هرمنوتیک علاوه بر هنر، به ساحت‌های فلسفی برای فهم و تفسیر و تاویل زبانی و غیرزبانی توجه دارد. چنانچه هرمنوتیک نظریه‌پردازی در خصوص تفسیر قلمداد شود، ارجاع سنت هرمنوتیکی به فلسفه یونان قدیم می‌رسد. در قرون وسطی و دوره رنسانس علاوه بر آنکه هرمنوتیک به عنوان یکی از عناصر بنیادی در زمینه مطالعات مربوط به فهم انجیل قلمداد می‌شد، بعد از آن به عنوان علمی برای مطالعات فرهنگ‌های متاخر و متقدم هم استفاده شد. موقعیت هرمنوتیک با ظهور و رشد رمانتیسم و نیز ایده‌آلیسم در آلمان تغییر یافت. هرمنوتیک فلسفی شد و دیگر به عنوان مقدمه متدولوژیک یا دیالکتیکی برای سایر رشته‌ها محسوب نمی‌شد زیرا به نفس شرایط امکان کنش‌های نمادین می‌پرداخت. پرسش «چگونه بخوانیم؟» در این منظومه جای خود را به پرسش «چگونه ارتباط متقابل برقرار کنیم»، داد. بدون این تحول رویکردی که از سوی «فردریش شلایرماخر»، «ویلیام دیلتای» و سایرین به وجود آمد، تصور تفسیری هستی‌شناسیک در هرمنوتیک که در اواسط دهه ۱۹۲۰ با کتاب «هستی و زمان» هایدگر رخ داد، امکان‌پذیر شد. همین سنت تاثیرات خود را بر گادامر شاگرد هایدگر نهاد. امروز صرفاً هرمنوتیک محدود به ساحت کنش‌های نمادین نیست. حوزه آن فراخناک و بنیادی‌تر هم شده است و به هستی و زندگی انسانی نیز تسری یافته است. هرمنوتیک در این هیئت پژوهش در لایه‌های عمیق شرایط تعامل سمبلیک و فرهنگ به نحو کلی محسوب می‌شود. هرمنوتیک افقی نقادانه برای بسیاری از مباحث مهیج فلسفه معاصر هم در بطن بستر سنت انگلوامریکن و هم در بستر گفتمان قاره‌ای را تدارک دیده و تهیه کرده است.

اسپینوزا ادعا می‌کند یک شباهت میان فهم ما از طبیعت و فهم ما از کتاب مقدس وجود دارد. همان گونه که مشاهده می‌شود دوره هرمنوتیکی بر ارتباط جزء و کل و وابستگی هر یک به دیگری تاکید می‌کند. این مضمون از مهم‌ترین مضامین موجود در این زیرشاخه معرفتی محسوب می‌شود.

شناسنامه هرمنوتیک

اصطلاح هرمنوتیک لاتین‌شده اصطلاح یونانی «هرمنوتیس» است و از آغاز قرن ۱۷ به گفتمان فکری- فلسفی وارد شده است و تاریخش به فلسفه قدیم برمی‌گردد و این افلاطون بود که این اصطلاح را در مقابل «سوفیا» قرار داد و برای اشاره به فهم شهودهای دینی در برخی از محاورات خود استفاده می‌کرد. ارسطو این تاویل را فراخ‌تر کرد و توسعه داد و عملیات منطقی و معناشناسی خود را «پری رمونیاس» نامید که بعداً تفسیر قلمداد شد. اما تنها با رواقیون و تاملات آنها بر تفسیر اسطوره و داستان است که ما با مقوله‌ای تحت عنوان آگاهی روش‌شناختی مولفه‌های فهم متنی مواجه می‌شویم.

رواقیون هرگز در خصوص تفسیر، تئوری منسجمی عرضه نکردند. چنین نظریه‌ای صرفاً در تفکر «فیلو الکسندریا» یافت می‌شود که تاملات وی بر مفهوم سمبلیک کتاب عهد عتیق این ایده را پیشنهاد می‌کنند که امکان دارد معنای لغوی یک متن معنای عمیق‌تر غیرلغوی را پنهان کند.

البته این معنا تنها از مسیر عمل تفسیری مدون هویدا می‌شود. حدود ۱۵۰ سال بعد «اوریژنز» این نگره را با این ادعا که انجیل عهد عتیق به لحاظ معنایی سه لایه معنایی دارد و این معادل سه لایه انسان یعنی بدن و نفس و روح است توسعه داد. به اعتقاد وی هر یک از این لوایح انعکاس‌دهنده مرحله پیشرفته فهم دینی است.

با آگوستین ما با متفکری که تاثیرش بر هرمنوتیک مدرن دیلتای، هایدگر و گادامر شناخته می‌شود روبه‌رو می‌شویم. از منظر گئورگ گادامر، این آگوستین است که برای نخستین بار فراخناکی قلمرو هرمنوتیک را ادعا و ارائه می‌کند. این از ادعای کنشمندی که آگوستین بین زبان و تفسیر برقرار می‌کند ناشی می‌شود. اما با این مفروضات و عقیده وی که انجیل عهد عتیق با سطوح وجودی عمیق‌تر خود آگاهی گره می‌خورد هم پیوند وثیق برقرار می‌کند.

کار «توماس آکویناس» هم که توجه بسیار هایدگر جوان را برانگیخت، تاثیری بر پیشرفت هرمنوتیک مدرن داشته است. با این وجود «هایدگر» اساساً به تصور آکویناس از وجود علاقه‌مند بود و به صورت مستقیم به نگارش مرسوم متن‌های ارسطویی جعلی با مضمون‌های هرمنوتیکی اشتیاق نداشت. آکویناس که یکدستی عمل نویسنده را در کانون ملاحظات خود قرار می‌داد، پرسش‌هایی در خصوص این متون از مسیر تطبیق آنها با مجموعه آثار موجود ارسطو مطرح کرد و دستورالعمل‌های فلسفی- انتقادی را ارائه کرد که بعداً به عنوان تصور شلایرماخر از تاویل زبانی که جنبه اساسی تفکرات وی است، درآمد. با این همه این نکته تنها ارتباط میان فلسفه قرون وسطی و هرمنوتیک مدرن نبود و همپوشانی دیگری با تفاسیر قرون وسطایی از متون مقدس به وجود می‌آید که بر سرشت مقدس بیشتر از سرشت جوهره تاریخی‌شان تاکید می‌ورزید. در زمینه اعاده حیثیت تعامل هرمنوتیکی این تمثیل در مساعی گادامری منعکس است.

با وجود این نکات و مخرج مشترک گفت‌وگو با «لوتر» است که ما طلوع یک هرمنوتیک نوین را مشاهده می‌کنیم و به پیروی از تاکید لوتر بر ایمان و معنویت، پرسش از هرمنوتیک جدید نقشی ایفا کرد.

با این وجود در خصوص فرآیند فهم انسانی هیچ کدام از این متفکران چیزی در باب نظریه فهم انسانی بسط و توسعه ندادند تا متد یا مجموعه‌ای از قواعد بهنجار را پیشنهاد کنند. چنین نظریه‌ای برای نخستین بار توسط «یوهان مارتین کلادنیوس» ارائه شد.

کلادنیوس در آثار خود در میان منطق و هرمنوتیک تمایز قائل می‌شود، با این همه نوعی گونه‌شناسی از مفهوم دیدگاه ارائه می‌کند. او میراث‌دار «لایبنیتز» و «ولف» است یعنی از فلسفه آکادمیک و مدرسه‌ای و شقوق گونه‌های نگرشی متنوع تبعیت می‌کند که وی را در تبیین کیفیت تنوع در ادراک پدیده‌ها و مولفه‌هایی که ممکن است در فهم ما از متون و عبارات افراد تولید اشکال کند، توانا می‌سازد. به زعم وی آنچه در ورطه خطر است روش‌شناسی تاریخی در فضای مدرن این واژه نیست بلکه روش جزمی و معرفت‌محور تفسیر است.

کلادنیوس که لیستی از ابهامات مختلف را عرضه می‌کند برای فهم اینکه چه چیزی در سرآغاز امر ممکن است عجیب و مبهم باشد مفروضاتی را تجویز می‌کند که فرد باید فروض ضمنی در باب دیدگاه را تبیین کند که با عنایت به آنها متن یا عبارت مشکل‌آفرین مطرح می‌شود. در نتیجه امکان دارد ما به فهمی عینی از موضوع بحث برسیم. هرمنوتیک از این منظر پا به پای معرفت شناختی به پیش می‌رود. او جهت‌گیری مهمی را در هرمنوتیک قرن بیستم با تجویز جست‌وجوی صدق و فهم و پیشبرد هر دو در عرض هم نوید می‌دهد.

«گئورگ فردریش مایر» فیلسوف هرمنوتیکی دیگری است که در دل پارادایم لایبنیتز کنکاش می‌کند و فعال است. درحالی‌که کلادنیوس به سخن و نوشته توجه نشان می‌داد، هرمنوتیک مایر به نشانه‌ها یعنی هر نوع نشانه از جمله نشانه‌های غیرزبانی و طبیعی توجه می‌کرد. او از این فرض در آثار خود بحث می‌کند که نشانه‌ها به یک معنا یا قصد غیرنشانه‌ای توجه ندارند اما معنایشان را از موقعیتی فراتر از موقعیت زبان‌شناسانه تحصیل می‌کنند.

آنچه معنای یک نشانه را تعیین و شفاف می‌کند از نظر «مایر» نسبتش با نشانه‌های دیگر است. تاکید مایر در آثارش بر نسبت زبان و هرمنوتیک است و گونه‌ای کل‌گرایی معناشناسی را معرفی می‌کند که در آن ابهام‌های زبانی با ایما و اشاره به خود زبان تعین می‌یابند ، نه با اشاره به مولفه‌های فرازبانی نظیر نیت و قصد نویسنده.

هنگامی که نخست به سنت هرمنوتیکی غرب توجه نشان می‌دهیم به نام دو نفر برمی‌خوریم؛ «فردریش است» و «فردریش آگوست ولف».

«است» قصد داشت نوعی متدولوژی را از مسیر نوسازی کلیت روح جهان خارجی ارائه کند. پیام‌های فردی نه از طریق اشاره به نویسنده و نه از گذر سرپل مرجعیت تفاسیر سنتی از انجیل بلکه به منظور تاکید بر شیوه‌ای که در آن هر خواننده با چالش صادق با راستی‌آزمایی متن روبه‌رو باشد ممکن شد. فهم ما از یک متن بر اتخاذ وفادارانه خوانش‌های مسلط و معتبر زمان متکی نیست. این فهم قائم به خواننده است تا مسیر خود را در زمینه معنای محتمل و صدق (راستی آزمایی متنی) بیابد. از این رو خوانش به سلک جدید به مساله‌ای مهم مبدل می‌شود.

«ویکو» که از سنتی کاملاً متفاوت برمی‌خیزد، یکی دیگر از چهره‌های اساسی برای گسترش هرمنوتیک آغاز جهان نو محسوب می‌شود. «ویکو» که علیه دکارت‌گرایی زمان خویش شورشی (فلسفی) کرده است از این رو بحث می‌کند که اندیشه کردن همواره ریشه در بستر فرهنگی معینی دارد. این معبر هم از حیث تاریخی بسط و توسعه می‌یابد و هم به صورت جوهری با زبان مرسوم گره می‌خورد. این زبان متحول‌کننده از مرحله داستان و شعر تا مرحله بعدی که همان انتزاع تئوریک و لغات فنی است هویت می‌یابد. برای درک این موضوع فهم تبارشناسی افق فکری خود ویکو ضروری است. این رویکرد تاکید بسیاری بر علوم تاریخی می‌کند. مضافاً آنکه بر مدلی تاکید می‌کند که صدق و عینیت با آنچه در علوم طبیعی پیشنهاد می‌کنند تفاوت دارد. این مورخ با جهانی مواجه است که اساساً از آن خود اوست. نه حوزه‌ای از چیزهای مستقل از فرد شناسنده و ایده‌آل شده، که هیچ فرق فارق و شفاف میان عالم و چیزی که می‌خواهد بشناسد موجود نیست. در اینجا آگاهی و خودآگاهی نمی‌توانند از یکدیگر متمایز باشند.

خودآگاهی نمی‌تواند در گزاره‌های به مثابه قانون نضج یابد. با تکیه بر روابط‌مان با انسان‌ها و حس مشترک قادر هستیم درک کنیم در چه بستر تاریخی از فهم و عمل زندگی می‌کنیم.

فیلسوف دیگری که در آغاز رشد هرمنوتیک بر آن تاثیر نهاد، «اسپینوزا» بود. وی در فصل هفدهم کتاب «رساله دینی- سیاسی» تصریح می‌کند که برای فهم توده حجیم و دشواری از متون انجیل عهد عتیق، انسان باید افق تاریخی را در ذهن داشته باشد که این متون را نگاشته و خلق کرده‌اند. اسپینوزا ادعا می‌کند یک شباهت میان فهم ما از طبیعت و فهم ما از کتاب مقدس وجود دارد. همان گونه که مشاهده می‌شود دوره هرمنوتیکی بر ارتباط جزء و کل و وابستگی هر یک به دیگری تاکید می‌کند.

این مضمون از مهم‌ترین مضامین موجود در این زیرشاخه معرفتی محسوب می‌شود. چیزی که به نحو منطوق و مستقیم قابل فهم نیست با پژوهش فلسفی فهم می‌شود، اما مطالعه تاریخ هم ابزاری جانشین‌ناپذیر برای پروسه فهم معنای هرمنوتیکی و کاربرد زبانی آن است.

لوتر، ویکو و اسپینوزا که قدرت ذهنی خلاق داشتند و از آن متاثر بودند و نیز به علم جدید در خصوص انسان و جنبه‌های تاریخی فهم تعلق خاطر داشتند در شکل دادن به جهت آن در نظام نشانه‌شناسی فهم نمی‌شوند، بلکه برحسب موقعیت‌شان در دل جهان تاریخی درک می‌شوند.

«است» تصور می‌کند که این امر از مسیر تلفیق رویکردهای تحلیلی و ترکیبی امکان‌پذیر است که ترکیبی بر کل و تحلیلی بر اجزای این کل معطوف و ملاحظه نشان می‌دهند. وی از این طریق گسترده دور هرمنوتیکی را بسط داد. دور هرمنوتیکی که پیش از این به عنوان نسبت میان اجزای متن و خود متن عمل می‌کرد، هم‌اکنون حاوی و مشمول بر نسبت متن با سنت تاریخی و فرهنگ در مقیاس گسترده طرح می‌شود.

«ولف» هم مانند «است» با مطالعات آثار کلاسیک آموزش یافت. او هم در آثارش به زوایای معرفتی و فلسفی لغت‌شناسی کلاسیک معطوف می‌شد و توجه خاصی نشان می‌داد. «ولف» مدعی می‌شود که هدف مطالعات کلاسیک نیل به تعمیق واقعیت است. اما این اهداف باید به شیوه‌هایی هم که در دسترس دارند توجه کنند. با این وجود معرفت هرمنوتیک در مواجهه با متون قدیم نه تنها در مفروضات خود مطالعه کلی فرهنگ را بلکه با حساسیتی مشخص به فردیت مولف آن را هم تجویز می‌کند. با نامیدن فلسفه به عنوان آموزه‌ای روش‌شناسانه که هم بر چارچوب فرهنگی مشترک تاکید می‌کند و هم بر زاویه و متد فردیت، ولف خودش را به عنوان یکی از پیشگامان مهم هرمنوتیک رمانتیک مطرح می‌کند.

این مقاله ترجمه‌ای است از:

This is a file in the archives of the Stanford Encyclopedia of Philosophy

بخش پایانی

مسیر توسعه فرهنگ ایرانی در گفت‌وگو با غلامعباس توسلی

یک گام به جلو دو گام به عقب

مسعود رفیعی طالقانی

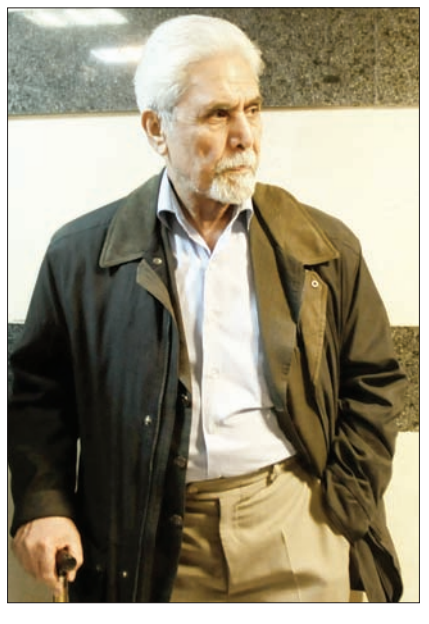

اینکه می‌گویید جامعه ایران آمادگی نداشته قطعاً به این معنا نیست که در کشور ما هیچ حرکت توسعه‌طلبانه‌ای وجود نداشته است. پس جامعه ایرانی در زمانی که غرب چارچوب‌های توسعه را می‌شناخته و عملیاتی می‌کرده در چه شرایطی بوده و چه می‌کرده است؟

ما در این مدت کاری که کرده‌ایم این بوده که منابع طبیعی‌مان را که خودمان نمی‌توانسته‌ایم استخراج کنیم به دست کمپانی‌های خارجی بدهیم و از اینها یک سرمایه به دست بیاوریم یعنی اگر آن سرمایه اجتماعی و فرهنگی را که در غرب با تمرین به وجود آمده بود داشتیم، می‌توانستیم این سرمایه اقتصادی را به کار بیندازیم و از آن استفاده کنیم و توسعه تحقق پیدا کند ولی چون آن سرمایه فرهنگی و اجتماعی درست به وجود نیامده بوده از سرمایه اقتصادی هم به درستی استفاده نشد. اگر حساب کنیم می‌بینیم در یکصد سال اخیر از دوره دارسی تا امروز که ما منابع‌مان را در اختیار کمپانی‌های خارجی گذاشته‌ایم صدها هزار میلیارد دلار از دست رفته و ما از این استفاده نکرده‌ایم. متاسفانه این سرمایه به دست کسانی افتاد که منافع شخصی‌شان را به منافع ملی ترجیح دادند.

البته به کار نبستن سرمایه اقتصادی تنها دلیل نیست، کمبود نیروی انسانی هم بوده و از لحاظ اجتماعی و فرهنگی هم در شرایطی نبوده‌ایم که بتوانیم از منابع استفاده کنیم.

پس از جنگ جهانی مثلاً توانسته‌ایم نفت را به نوعی ملی کنیم که آن هم باز دوباره در دست کنسرسیوم قرار گرفت و پولش هدر رفت. البته رشد شهرنشینی، صنایع و سایر مسائل توسعه‌ای کارهایی است که در همین چند دهه صورت گرفته اما همه‌اش ابتدایی و مقدماتی است و هنوز به مرحله آن شکوفایی‌ای که بشود در عرض چند سال جهش اقتصادی در جامعه به وجود بیاید، درآمد سرانه رشد پیدا کند و... نرسیده‌ایم. کشور ما دچار نوسانات شدید موقعیت سیاسی، اقتصادی و اجتماعی شده و مدام در حالت یک گام به جلو و دو گام به عقب بوده است.

البته نباید ناامید بود چون زیربنایی که به وجود آمده و اقداماتی که شده در حد بدی نیست. مثلاً توسعه سوادآموزی خوب صورت گرفته، همچنین توسعه دانشگاه‌ها و... که اگر مورد بهره‌برداری صحیح قرار بگیرند، می‌توانیم امیدوار باشیم که در آینده راه بهتری را در پیش بگیریم.

- چند سال پیش سازمان یونسکو با انجام یک کار پژوهشی گسترده جزوه‌ای را منتشر کرد که در آن توسعه فرهنگی پایه و زمینه توسعه پایدار عنوان شده بود. نظر شما در این باره چیست؟

به نظر من این مساله خیلی مهمی است اما اول باید دید که فرهنگ چیست. ما یک میراث فرهنگی داریم که در جای خودش محفوظ است و همان طور که گفتم، می‌تواند مشوق ما باشد اما اثر چندان مستقیمی ندارد و همین طور یک فرهنگ پویا داریم که عوامل فرهنگی از سواد و تخصص و فن‌سالاری و... تا مدیریت‌ها را دربر می‌گیرد. بنابراین اگر ما به طور جامع بتوانیم فرهنگ پویایی را تدارک ببینیم می‌تواند مقدمه کاری برای تحولات و تغییرات اقتصادی و سیاسی و فرهنگی در جامعه باشد.

- با توجه به این، شما پیش‌شرط‌های توسعه فرهنگی را در چه می‌دانید؟

مساله‌ای که خیلی ساده و ظاهری است این است که نه‌فقط مردم سواد به اندازه کافی داشته باشند بلکه سواد اجتماعی داشته باشند یعنی به حقوق شهروندی و وظایف شهروندی آگاه باشند و بتوانند از اینها دفاع کنند. از نظر سیاسی هم احساس شهروندی در مردم به اندازه کافی به وجود بیاید یعنی بی‌تفاوتی‌ای که معمولاً در دوره‌های مختلف زیاد می‌شود کاهش پیدا کند و همه خودشان را در خوبی و بدی جامعه شریک و سهیم بدانند، بنابراین مساله فرهنگی مساله‌ای است که نطفه‌اش باید در وجود تک‌تک افراد جامعه به وجود بیاید و شکوفا شود. توسعه فرهنگی ارتباط زیادی با ذهنیت افراد در بیرون ندارد یعنی هر قدر هم که کتاب چاپ شود فایده‌ای ندارد. این یک معضل است که بعد از سال‌های طولانی در کشوری با ۷۰ میلیون جمعیت، تیراژ کتاب ۱۵۰۰ نسخه است.

این فرهنگی نیست که عمق داشته باشد و پویا باشد بنابراین پویایی، عمق و ابعاد فرهنگ اهمیتش بیشتر از صورت ظاهر فرهنگ است. هر چند ظاهر فرهنگ هم بسیار مهم است. مهم‌ترین چیز اما آن حس شهروندی‌ای است که در افراد به وجود می‌آید که خودشان را جزء مجتمع انسانی بدانند. این از همه چیز مهم‌تر است یعنی مردم احساس کنند حقوقی دارند و حقوق‌شان رعایت می‌شود، پس برای جامعه خود ارزش قائل باشند.

-آقای دکتر، برخی معتقدند برای پیدایش زمینه‌های توسعه فرهنگی باید نخست توسعه اقتصادی محقق شود. از دیدگاه شما نسبت میان این دو چگونه است؟

من فکر نمی‌کنم بتوانیم تقدمی بر هر یک از این دو قائل باشیم. ما در ۱۰۰، ۱۵۰ سال اخیر سرمایه اقتصادی زیادی داشته‌ایم اما چون از نظر فرهنگی و اجتماعی آمادگی نداشته‌ایم بخش عظیمی از این سرمایه‌ها هدر رفته است و از آنها به عنوان سرمایه‌هایی که جامعه را به حرکت دربیاورد و مشکلات جامعه را حل کند، استفاده نشده ولی نارسایی‌های فرهنگی و فکری و سیاسی باعث شده‌اند ما نتوانیم از این سرمایه‌ها بهره ببریم. از سوی دیگر بالعکس این هم صادق است. توسعه وضعیتی است که برای رسیدن به آن باید تحولات در همه زمینه‌های جامعه گام به گام پیش برود.

اندیشه‌های مسی

مساله‌ای در واژگان

مصطفی میرزاده

در ساخت‌واژه، برای تعیین و تشخیص ساخت یک واژه ابتدا آن را روی محور همنشینی بررسی کرده و سپس داده‌های به دست آمده را در محور جانشینی به کار می‌گیریم. تقطیع‌پذیری کلمات در محور همنشینی تنها معیار غیربسیط بودن واژه نمی‌تواند باشد. تک‌واژهای سازنده آن باید در ترکیبات دیگر نیز به کار رفته باشند. یعنی به کار بستن تک‌واژها بر روی محور جانشینی. سنتز این دو محور است که در نهایت تک‌واژهای سازنده واژه را به ما ارائه می‌دهد. در غیر این‌صورت، آن را به عنوان واژه‌ای بسیط در نظر خواهیم گرفت و آن را در فهرست واژگان بلاواسطه خواهیم آورد، و گویشور نیز مستقیماً آن را در واژگان ذهنی خود به کار خواهد بست. پس واژگان، مرجع نهایی تعیین ساخت واژه است. اصطلاحات نیز جزء مداخل واژگانی محسوب می‌شوند. تک‌واژها و در نهایت کلمات برسازنده اصطلاحات، فاقد محور جانشینی هستند. افراد اصطلاحات را به مثابه واژه‌های بسیط تقطیع‌ناپذیر به کار می‌برند و ضرب‌المثل‌ها نیز چنین‌اند. سازه‌های یک ضرب‌المثل را هیچ گویشور خلاق و آزادی نمی‌تواند با سازه‌های دیگر جانشین سازد. آنها چون تصویر، یکپارچه‌اند و یکباره بر ذهن افراد فرود می‌آیند. سازه‌ها از پیش همنشین شده‌اند و جابه‌جایی و جانشین‌سازی سازه‌های آن، ساخت آن را ویران می‌کند. همچون آینه که یک کل را نمایش می‌دهد و این توهم کل‌بودگی را در ذهن افراد برجای می‌گذارد.

ساختارها و روابط قدرت در یک جامعه، همواره در جهت حذف محور جانشینی تلاش می‌کنند. در واژگان تغییرناپذیر آنها تمامی مداخل همچون ضرب‌المثل‌ها و اصطلاحات عمل می‌کنند. آنها قابل پیش‌بینی‌اند و مداخل آن که بنابر ادعای فرهنگ‌نویسان چنین واژگانی بازنمایی جامعه هستند، تصویرگونه و برعکس همچون دوربین عکاسی تنها باید در واژگان ذهنی افراد ثبت شوند.

این واژگان به دلیل در دست داشتن مشروعیت و قانون (همچون قانونمند بودن واژگان زبان)، در میان افراد جامعه نفوذ کرده و ساخت زبان آنها را به دست می‌گیرد. ابتدا محور جانشینی را نابود می‌کند و در نهایت تصویری یکپارچه از سازه‌های همنشین‌شده در اختیار گویشوران قرار می‌دهد؛ گویشوری که از بدو تولد هماره در معرض ثبت تصاویر ارسالی از سوی نهادهای مختلف است. هیچ واژه‌ای وجود ندارد. همه چیز همان تصاویر یکپارچه و قابل پیش‌بینی‌اند. کودک به مثابه یک ماشین، نحو و دستور از پیش نوشته شده و هماره یکسان را با سازه‌های گوناگون جانشین می‌سازد و سرخوشانه از رشد زبانی خویش، تصویر- واژه‌ها را در واژگان ذهنی خود که تکثیری از واژگان مرجع است، ثبت می‌کند. او وقتی در اجتماع خود را می‌یابد، پی می‌برد که توان استفاده از محور جانشینی در او عقیم شده است و با ناجمله‌هایی سترون به سخنرانی مشغول می‌شود.

جمله‌های روزمره و عادی نیز، به مرور زمان و به مرور زبان، به ضرب‌المثل و اصطلاح تبدیل می‌شوند و آنچه باقی می‌ماند تصویر است؛ تصویری واژگون و واژه‌گون.

خبر

فلسفه و ساحت سخن

به تازگی کتاب «فلسفه و ساحت سخن» به قلم دکتر غلامحسین ابراهیمی‌دینانی و به همت انتشارات هرمس منتشر شده است. مولف در این اثر تلاش کرده رابطه میان فلسفه و سخن را معلوم کرده و نشان دهد نقش سخن در عالم اندیشه تا چه اندازه عمدی و بنیادی است. نشست هفتگی شهر کتاب در روز سه‌شنبه هشتم تیرماه ساعت ۱۷ به گفت‌وگو درباره این اثر اختصاص دارد که با حضور دکتر غلامحسین ابراهیمی‌دینانی در مرکز فرهنگی شهر کتاب واقع در خیابان شهید بهشتی، خیابان شهید احمد قصیر (بخارست)، نبش کوچه سوم برگزار می‌شود.

رالز پرخواننده‌ترین فیلسوف معاصر

بر اساس یک نظرسنجی اینترنتی جان رالز فیلسوف فقید امریکایی در صدر پرخواننده‌ترین فلاسفه معاصر قرار گرفت. این نظرسنجی بر اساس یک جامعه آماری ۹۰۰ نفره از فلاسفه و محققان فلسفه انجام شده است. سوال این نظرسنجی این بوده که از میان ۱۲ فیلسوف مدرن باید مخاطبان فردی را به عنوان پرخواننده‌ترین فیلسوف انتخاب می‌کردند.

در این نظرسنجی جان رالز فیلسوف امریکایی در صدر قرار گرفت و فیلسوفانی چون کواین، کریپکی، دیویدسون، پارفیت، پیتر سینگر، رابرت نازیک، برنارد ویلیامز، توماس نایگل، جری فودور، جان مک‌داول و ریچارد رورتی در رده‌های بعدی قرار گرفته‌اند. جان رالز فیلسوف امریکایی از فلاسفه برجسته معاصر است. تلاش رالز برای طرح نظریه عدالت در سنت فکری لیبرال قابل توجه است.